

فلسفه میان فرهنگی با تأکید بر نقش «دیگری» از منظر برنارد والدنفلس

علی حجتی*

علی اصغر مصلح**

چکیده

چگونگی مواجهه با «دیگری» و سپس نقش تعیین‌کننده آن در اتخاذ رویکرد میان فرهنگی، در میان فیلسوفان این حوزه اهمیتی انکار ناپذیر دارد. برنارد والدنفلس، فیلسوف میان فرهنگی معاصر، مواجهه با «دیگری» را نوعی مواجهه پارادوکسیکال می‌داند که می‌توان از آن به حضور امر غایب یاد کرد. این فیلسوف آلمانی، رویکردی حداکثری نسبت به مواجهه با «دیگری» را برگزیده و راه خود را از دیگران با بیان «امر بیگانه» به جای «دیگری» جدا کرده است. «امر بیگانه» در عین اینکه نفی سوژه نبوده و ریشه در «من» دارد، به هیچ عنوان قابل فروکاست به امری آشنا یا امر از آن من و یا قابل فروکاست به نظم پیشین نبوده و نیست. در واقع تبعات مهم نظری این نگرش با روش «پدیدارشناسی امر بیگانه» همسو با اقتضائات دنیای چند صدایی معاصر و زیست امروزی است و حتی نه امروز که در کل، حیات انسانی چیزی جز حرکت مدام در میان امور نبوده و به سبب بدنمندی انسان چنین اقتضائی ممکن گردیده است. فلسفه میان فرهنگی والدنفلس، توجه به همین مسئله با همه نوآوری‌ها و حل مسائل پیشین با بنیانی نو و بدیع می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: فلسفه میان فرهنگی، برنارد والدنفلس، دیگری، بیگانه، فلسفه تطبیقی.

* دانشجوی دکتری فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)، a.hojjati.sh@gmail.com

** استاد گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، aamosleh@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۰/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۱۳



۱. مقدمه: خاستگاه و جایگاه فلسفه میان فرهنگی

دغدغه تطبیق و گفتگو میان فرهنگ‌ها در مغرب زمین ریشه در کارهای مستشرقان و دین‌شناسی چون ماکس مولر در قرن ۱۹ دارد و پس از آن پُل ماسون اورسل در ابتدای قرن بیستم عنوان «فلسفه تطبیقی» برای رساله دکتری خود برگزید.^۱ چنین تلاش‌هایی به سبب بحران‌های معرفت‌شناسی پدید آمده در قرون جدید به واسطه نیچه و برخی دیگر از فیلسوفان حوزه قاره‌ای پس از نیچه بود، تلاش‌هایی که به دنبال پر کردن خلأ گفتگو و برخورد بیش از پیش فرهنگ‌ها، البته در نگاهی هم عرض، به دور از پیش‌داوری و مصادره به مطلوب بود. در طول تاریخ فلسفه، فیلسوفان به نحو ایجابی و سلبی از یکدیگر متأثر بوده‌اند و «بسیاری از کتاب‌های تاریخ فلسفه به تطبیق آرای فلاسفه اختصاص یافته است؛ حال آنکه کسی کتاب‌های تاریخ فلسفه را، آثار فلسفه تطبیقی یا فلسفه میان فرهنگی نمی‌داند.» (داوری اردکانی، ۱۳۸۳: ۴۰) اهمیت نگاه هم عرض فرهنگ‌ها و توجه به مسئله «دیگری فرهنگی» و نقش آن در قوام فرهنگ خودی، فلسفه میان فرهنگی را نسبت به دیگر فلسفه‌ها شاخص و متمایز می‌سازد. آنچه امروزه از آن به فلسفه میان فرهنگی یاد می‌شود به دنبال دغدغه و سؤالاتی است که زیستن در دنیای امروز مقتضی آن و در پی آن است. عموم کتاب‌های تاریخ فرهنگ یا تاریخ فلسفه، اروپامحورانه است و برخی از نظریات فلسفی در این باب مدعی کلیت و جهان‌شمولی است و یا به نوعی در جهت برتری سنت فلسفی غربی است، حال آنکه هر نظریه فلسفی خود متأثر از فرهنگی خاص، در محدوده زمان و مکانی خاص و بیانگر نگرشی خاص است.

توجه به این نکته، مسئله‌ای بنیادین را در این معاصرت فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها پیش روی می‌گذارد: مواجهه با دیگری فرهنگی یا دیگر نظام اندیشه‌ای چگونه باید باشد؟ فلسفه میان فرهنگی بر پایه پاسخ به این سؤال شکل گرفته است. ویمر (Wimmer, Franz) ، Martin ، مال (Mall, Ram Adher) و کیمرله (Kimmerle, Heinz) از جمله چهره‌های شناخته شده و برجسته فلسفه میان فرهنگی هستند که «مسئله فهم و قواعد آن در مواجهه با دیگری برای آن‌ها اهمیت ویژه‌ای دارد.» (دهقانی، ۱۳۹۶: ۱۱۰) این فهم، همراه با بایسته‌هایی به منظور مرکزیت‌زدایی و همدلی و نهایتاً برقراری گفتگویی چند جانبه می‌باشد. از این جهت فلسفه میان فرهنگی از فلسفه‌هایی که بدون به رسمیت شناختن دیگر اندیشه‌ها سعی در کشف حقیقت دارند، راه خود را جدا می‌کند. برنارد والدنفلس (Bernhard Waldenfels (1934-، فیلسوف معاصر آلمانی، نیز در ادامه این مسیر سعی در مواجهه با «دیگری» و به رسمیت شناختن آن با ویژگی دیگربودگیش دارد.

هوسرل، برگسون و جیمز هر سه نه فیلسوفانی تجربه‌گرا، که تجربه را آورده‌ای محض و به دور از قوانین تثبیت شده قبلی تلقی کنند و نه فیلسوفانی عقلاگرا، بلکه آنها فهمیده بودند که دیگری به مثابه اتفاقی که خود را [فارغ از سوژه] تقووم می‌بخشد، رخ می‌دهد و این تقووم بخشی در جایی خاص و زمانی خاص در زیست من تجربه می‌شود. من نیز ادامه دهنده این تلقی نسبت به دیگری هستم. (Waldenfels, 2004: 42)

«امر دیگری» (The Other)، کلید واژه‌ای مهم در فلسفه برنارد والدنفلس به شمار می‌آید که به سبب نوع و نحوه زیست امروزی و مواجهه اندیشه‌ها با یکدیگر، پرداختن به آن اهمیتی دوچندان یافته است.

تقابل و مواجهه فرهنگ‌ها با یکدیگر حول محور فهم از «دیگری» تفاوت و تمایز می‌یابد و لذا مهم‌ترین مسئله در درک اندیشه برنارد والدنفلس در خصوص این تقابل و مواجهه، درک صحیح از «دیگری» در نظام اندیشه‌ای وی می‌باشد. والدنفلس تا حدودی علاقه‌مند به سنت شرقی و اندیشه بودایی و نیز تحت تأثیر مرلوپونتی و لویناس در سنت میان‌فرهنگی امروز آلمان جایگاه ویژه‌ای در بیان پدیدارشناسانه از «امر دیگری» دارد. در این مقاله نیز با بررسی «امر دیگری» و دقت نظرهای خاص والدنفلس در این باب، سعی در روشن کردن نگرش پدیدارشناسانه وی به مسئله مواجهه با دیگری فرهنگی بوده است و کوششی در ترسیم تصویری روشن از فلسفه میان‌فرهنگی از منظر این فیلسوف تأثیرگذار معاصر ولی ناآشنا برای مخاطب فارسی زبان شده است.

۲. روش فلسفه میان‌فرهنگی با استمداد از فهم «دیگری»

«دیگری» در نگاه نخست یعنی آنچه در مقابل من یا غیر من است، لکن دو ویژگی متمایزکننده نسبت به ابژه یا برابر ایستا دارد: به هیچ وجه به چنگ من نمی‌آید و در عین حال از من جدا نیست! در طول زمان فیلسوفان در مواجهه با امر مقابل یا همان دیگری چند رویکرد را اتخاذ کرده‌اند: یا آنگونه که از آن به عقلانیت مدرن یاد شد، دیگری، به چنگ فاهمه در می‌آید، همانند آنچه کانت در فلسفه خود بیان می‌دارد. در این قسم می‌شود از نمونه‌هایی چون سارتر یا مارکس نیز سخن به میان آورد که در منظرشان می‌توان با آزادی عمل یا قدرت تغییر، بر دیگری تسلط یافت؛ یا در قسم دوم، همانند لویناس، رویکردی حداکثری به دیگری دارند به نحوی که همیشه امر در مقابل، در مقابل باقی می‌ماند و به چنگ نمی‌آید، والدنفلس از این

رویکرد به «نوعی خداسازی» امر دیگری یاد می‌کند (Waldenfels, 2011a: 5). در رویکرد اخیر، «دیگری» به حدی اسطوره‌سازی می‌شود که نمی‌توان از تأثیر و تأثرات دیگری صحبت کرد. در نگرش پدیدارشناسانه والدنفلس هیچ کدام از این رویکردها مقبول نیست. رویکرد وی به دیگری دو وجه مقابل هم دارد: از طرفی دیگری از آن جهت دیگری شده است که آشنا نیست و به فهم در نیامده است. پس امر دیگری، هر نوع غیریت یا غیر بودن است که سوژه یا فاعل شناسا به آن راهی ندارد و لذا به گفته والدنفلس «تعریف کردن آن به مثابه از دست دادن آن است» (Waldenfels, 2011a: 3). از طرف دیگر، درست در نقطه مقابل، آنچه به غایت دور است، به غایت نزدیک است! «موقعیت من به تمامه از آن من نیست و من موقعیت خود را تنها با معطوف شدن به دیگری به دست می‌آورم.» (Waldenfels, 2011b: 151) من حتی خودم را در قالب امری غیر از خود می‌یابم! وقتی به خود می‌اندیشم از آنجا که اندیشه امری التفاتی است، اندیشه‌ام به امری غیر از من تعلق گرفته است و یا کلماتی که با آن‌ها می‌اندیشم همگی از جانب «دیگری» به من آموخته شده است، لذا این دیگریست که در من است و هر چند که «دیگری» به تعریف در نمی‌آید و شناخته نمی‌شود، اما من از پدیدار «دیگری» و با «دیگری» سخن می‌گویم و این نیست مگر آنکه از جایگاه «دیگری» آن سخن را گفته‌ام. (Waldenfels, 2011b: 164) و من، «دیگری» شده‌ام.

«دیگری» وجه ناتمامیت اندیشه و عمل در همه وجوه آن را نشان می‌دهد. اندیشه و عمل همیشه رو به سوی امری دارد و این وجه التفاتی نه هیچ گاه در زندگی متوقف می‌شود و نه حتی در یک امر جزئی می‌توان ادعا کرد که این التفات همه آن چیزی است که قرار بود به چنگ آید! چرا که «دیگری» طبق تعریف فوق امکان ندارد با وجه دیگر بودگی به چنگ آید و در عین حال اگر «دیگری» نبود التفاتی نبود و التفات قوام هر فعل و علمی است. این وضعیت آمیختگی چنین با امر دیگری توصیف بنیادین انسانی است که در میانه امور و میانه فرهنگ‌ها به سر می‌برد و لذا فلسفه میان‌فرهنگی والدنفلس اگر توصیه و تجویزی برای انسان امروزی داشته باشد، مبتنی بر این توصیف است. هر چند که در ادامه مشخص خواهد شد، والدنفلس هیچ نوع مرکزشی واضح و معینی را نمی‌پذیرد، حتی مرزی میان توصیه و توصیف (با اخلاق و نظر) را.

۱.۲ پارادوکس امر «دیگری»

چنین عبارات به ظاهر غامضی، برخاسته از این مسئله است که: هم هر آنچه که دارم به خاطر «دیگری» است و هم «دیگری» به خاطر ذات دیگر بودگی‌اش به چنگ نمی‌آید و اگر به چنگ آید دیگر، «دیگری» نیست! این مسئله پارادوکسیکال آغاز راه برنارد والدنفلس است که با نگاه پدیدارشناسانه و نویی سعی در توضیح و توصیف این وضع بنیادین دارد و از آن جا که راه دیگر فلسفه‌های پیشین به این مسئله را ناقص می‌داند از کلیدواژه دیگری به «امر بیگانه» (The Alien) یاد می‌کند، تا راه خود را از پیشینیان به کلی جدا سازد. فلسفه‌های پیشین، همگی یا به راه سوپژکتیویسم یا راه ابژکتیویسم را در پیش گرفته‌اند و یا این‌که خواسته‌اند دوگانه سوژه-ابژه را ذیل وحدتی حلولی یا ظهوری بشکنند. «پدیدارشناسی امر بیگانه» (Phenomenology of the Alien)، هیچ‌کدام از این‌ها نیست.

پدیدارشناسی امر بیگانه، روشی است نوین که بر مبنای ویژگی دیگر بودگی دیگری، سعی در توضیح و تبیین امر دیگری دارد، آن طور که خود را بر ما آشکار می‌کند. «دیگری» چه شیء رویه‌رو باشد و چه یک اتفاق در زندگی و چه «دیگری» فکری-فرهنگی باشد، به میزان اهمیتش، من را از خود و از نظم پیشینی که در آن قرار دارم، بیگانه می‌سازد. در عین اینکه به دلیل ویژگی دیگری‌بودگیش هیچگاه کاملاً به چنگ نمی‌آید. لذا در این روش دوگانه من و دیگری یا به تعبیری انسان و جهان (آنگونه که پس از دکارت پررنگ شد)، تبدیل به در هم فرو رفتگی و تداخل این دو می‌شود. شاید بتوان تمام تلاش‌های فلسفه‌های ایدئالیستی حوزه آلمان را نیز پاسخی به انسداد دوگانه سوژه-ابژه در نظر گرفت و از این جهت والدنفلس نیز در ادامه همین مسیر قرار دارد.

این تداخل در پدیدارشناسی والدنفلس با حفظ تناقض میان سوژه و ابژه یا حفظ توأمان دیگری با ویژگی دیگربودگیش در نزد من توضیح داده می‌شود که والدنفلس از آن به «حضور امر غایب» یاد می‌کند. (Waldenfels, 2011a: 15) در واقع، این بدنمندی انسان است که این مفاهیم بنیادین، یعنی حضور و غیبت، را به هم پیوند می‌زند و هم هر دو را حفظ می‌کند و هم هر دو را نفی. به بیان دیگر، در سوژه و ابژه اگر ابژه به معنی «دیگری» یا «جز من» در نظر گرفته شود و اگر این «دیگری» به تعبیر والدنفلس به نحو حداکثری نگریسته شود به این معنی که ذات دیگری جدای از من بودن است و امکان ندارد که دیگری در حیطه من قرار گیرد و از این نگرش حداکثری به «امر بیگانه» یاد شود؛ در این صورت شکاف میان سوژه و ابژه

پر ناشدنی می‌نماید، اما برنارد والدنفلس امری را در میانه سوژه و ابژه نشان می‌دهد، امری که نه به تمامه سوژه است و نه به تمامه ابژه و هم سوژه است و هم ابژه.

۳. مبانی نظری مواجهه با دیگری فرهنگی

توجه به روش پدیدارشناسی ذکر شده (هر چند که واژه روش به معنای موسع آن مد نظر است و نه به عنوان یک متد پیشینی که مورد نقد بسیاری از پدیدارشناسان از جمله گادامر بوده است)، منجر به مواجهه‌ای خاص با دیگری در همه شئون خود می‌شود که این مواجهه در کلیدواژه‌ها و اصطلاحات زیر بیان می‌گردد. مواجهه‌ای که کم و بیش در زیست و حیات انسانی در حال تکرار شدن است و این مواجهه در این اصطلاحات قابل‌وصف و آشکار شدن است:

۱.۳ «در میان بودگی»

بدنمندی یا تن-سوژگی، به سوژه این اجازه را می‌دهد که به سوی امر مقابل زماناً یا مکاناً حرکت کند. امر مقابل را می‌توان به ابژه برابر ایستا فروکاست، لکن آنچه بیشتر از امر مقابل مدنظر است، امر «بیگانه» ایست که من را محدود کرده است. بسته به میزان محدودیتی که این امر مقابل برای من ایجاد کرده، از اهمیت بیشتری برخوردار است. به صورت کلی می‌توان بیگانگی را آنچه از آن من نیست، یا آنچه به دیگری تعلق دارد، فهم کرد، (Waldenfels, 200: 6) اما این فهم شامل اموری می‌شود که به نحو یکسان من را محدود نکرده‌اند. مثلاً آداب و رسوم، قوانین و اندیشه‌های مقابل از مهم‌ترین امور بیگانه در زندگی به حساب می‌آیند. آنچه در این جا مورد تأکید است نسبت من با این امور است. در واقع امر در مقابل هم روی من اثر می‌گذارد و هم از من اثر می‌پذیرد، به بیان دیگر سوژه هم خالق امر بیگانه است و هم مخلوق آن. از این حالت به «در میانه بودن» (Betweenness) دائمی یاد می‌شود.

در میان‌بودن سبب می‌گردد که سوژه نه به تمامی در خود فروبسته باشد و نه هنگام مواجهه با «دیگری» از خود تهی شود و هیچ از خود نداشته باشد. در واقع میانه بودن سبب می‌شود که سوژه رو به سوی امر بیگانه دائماً در حال حرکت باشد و البته حیات انسانی و پویایی اجتماعی، همچون کلمه «میان» در فلسفه میان فرهنگی نیز چیزی جز این نیست. همگی اشاره به این وجه دارد که هیچ وجه نظر فرافرهنگی و سوم شخصی وجود ندارد، بلکه

آنچه هست در میانه یا در مسیر بودن دائم انسان یا فرهنگ خودی، رو به سوی امر غیرخودی است.

هر تجربه‌ای را می‌توان هم به اثر گذاری انسان تعبیر کرد و هم به اثر پذیرفتن، به این معنا که هر تجربه انسان را یا فهم انسان را آنگونه می‌کند که هست، اما این دوگانه، یعنی تأثیرگذاری یا اثرپذیری با رویکرد پدیدارشناسی والدنفلس سنخیت ندارد. نمی‌توان از بیرون به ابژه و سوژه نگریست و آن گاه قضاوت کرد که کدام بر کدام اثر گذار است. در هر تجربه هم به‌دست آوردن و اثر پذیرفتن مطرح است و هم افکندن فهم خود یا امکانات خود بر دیگری. در تجربه هم جهان شکل می‌گیرد و یا تغییر می‌کند و هم تجربه من شکل می‌پذیرد، بیان این حالت میانه، در چنین دوگانه‌هایی فقط با پدیدارشناسی بدنمند (Corporeal phenomenology) قابل توضیح است. (Waldenfels, 2011a: 44-46)

۲.۳ پاتوس (Pathos) و پاسخ (Response)

عجز از اثبات دیگری، ابژه، جهان یا زیست جهان سبب دور شدن فلسفه معاصر از سوژه محوری گردید، اما والدنفلس در پدیدارشناسی امر بیگانه بالکل وارد این جدال نشده و به نحو ابتدایی و پیشینی این تفکیک مردود اعلام می‌کند. «من وقتی صدایی را می‌شنوم، چیزی مرا صدا زده است؛ وقتی چیزی را می‌بینم علاوه بر دیدن من، چیزی دیدنی، دیده مرا به خود فراخوانده است.» (Waldenfels, 2011a: 57). اینگونه نگرستن پیش شرط و ابتدای راهی است که والدنفلس آن را از منظر اول شخص پی گرفته است؛ بدین گونه که تجربه درگیر امری می‌شود و در عین حال همان امر، تجربه را درگیر خود می‌کند.

به عبارت دیگر در هر توجهی، من فراخوانده می‌شوم، چیزی من را می‌خواند و لذا قوام عالم به سوژه نیست. سوژه در این فراخوانها و نداهاست که به خود شکل می‌دهد، هر چند که سوژه نیز دیگری را فهم و تفسیر می‌کند و یا بر آن اثر می‌گذارد؛ اما فهم و تفسیر نیز امری زبانی است که سوژه در پدید آمدن ساختار پیچیده زبان نقش نداشته و از همان ابتدا زبان را در قالب تقلید از دیگری آموخته است و زبان به نحو شخصی امکان ندارد. سوژه حتی بر نامی که بر او گذاشته‌اند نیز تحت تأثیر دیگری و دیگران است و لذا سوژه حتی خودبنیاد هم نیست چه برسد به آن که قوام عالم به او باشد. والدنفلس در عباراتی می‌گوید:

من حتی خودم را در قالب امری غیر از خود می‌یابم! وقتی به خود می‌اندیشم از آنجا که اندیشه امری التفاتی است، اندیشه‌ام به امری غیر از من تعلق گرفته است و وقتی با خود صحبت می‌کنم کلمات نیمه-خود و نیمه-بیگانه‌اند! و کلمات در هم فرورفتگی من و بیگانه را ترسیم می‌کنند. (Waldenfels, 2004: 55-56). با اندکی تلخیص)

هر نوع توجهی و هر گونه سخن و اندیشه‌ای راهی است در میانه‌ی سوژه و امر بیگانه. امر بیگانه توجه سوژه را به خود جلب می‌کند و امکانی فراهم می‌کند که سوژه در سمت و سوی توجه به آن خود را توسعه می‌بخشد. هر توجهی در ابتدا توجه به امر بیگانه است و آن بیگانه در نظم پیشین نمی‌گنجد، جدای از من است و به عبارتی چیزی است که در نگاه اول شاید نوعی موضع دفاعی را در من برانگیزاند. به میزانی که امر بیگانه توجه را به خود جلب کند، حرکت، تکاپو و خلاقیت سوژه را به همراه دارد تا نهایتاً سوژه بتواند موضعی در برابر آن اتخاذ کند. فهم خود را از آن بهتر کند، آن را بپذیرد، طرد کند، عصبانی شود و... (Waldenfels, 2008: 128). تمامی این مواضع در طول زمان اتفاق می‌افتد و فهم امر بیگانه هیچ‌گاه به نحو تمام و کمال اتفاق نمی‌افتد. پس باید دانست این توسعه وجودی سوژه به واسطه توجهات مختلفِ زمانمند است. هر چند در نهایت فهمیده می‌شود که امر بیگانه از آن جا که ذاتش غیر بودن از من است هیچ وقت به نحو کامل به چنگ نمی‌آید و لذا از آن به «امر بیگانه» (و نه دیگری) تعبیر می‌شود.

آنچه اینجا اهمیت دارد، همین تلاش سوژه برای فهمیدن و کنار آمدن (یا کنار نیامدن) با امر بیگانه است. در واقع امر بیگانه ما را به خود فرا می‌خواند، اهمیت شایان این فراخوان یا ندای دیگری (Other's Call) در فلسفه والدنفلس آنجایی محرز می‌شود که سوژه می‌فهمد بیگانه امر صرفاً ختثایی نیست و اقتضائاتی دارد که سوژه می‌بایست خود را با آن اقتضائات مطابق کند و همیشه نسبت به سوء برداشت‌ها از امر بیگانه هوشیار باشد. این اقتضائات به مرور و در پرتو همنشینی با امر بیگانه فهمیده می‌شود و امر بیگانه آن گونه می‌شود که هست و به مرور دارای ذات می‌شود، از این امر به علیت رو به عقب (Retroactive Causality) یاد می‌شود. به این معنا، بیگانه در ابتدای امر هیچ چیز نیست و حتی نمی‌توان گفت که بیگانه علت واکنش‌های من است. این نگاه علی و معلولی همان نگاه منسوخ از بیرون (سوم شخص) است که مشخص می‌کند چه چیز روی من اثر گذاشته است. بیگانه در ابتدای امر چیزی شبیه آن «اتفاق»ی است که هیدگر از آن صحبت می‌کند. بیگانه از آن جهت که بیگانه است هیچ تلاشی برای تکمیل معنای خود نمی‌کند و یا به قول لکان نوعی «تروما» به حساب می‌آید.

سوژه فقط به بیگانه پاسخ (Response) می‌دهد و آنچه حائز اهمیت است پاسخ‌های مدام سوژه به بیگانه است و نه این که خود این بیگانه از کجا آمده است یا حقیقتش فارغ از سوژه چیست. آنچه از جانب سوژه است چگونه پاسخ دادن است ولی این که به چه چیزی پاسخ می‌دهد، در پدیدارشناسی امر بیگانه مطمح نظر نیست. (Waldenfels, 2011a: 66).

به امر بیگانه از آن جهت که اتفاق می‌افتد و اثری بر سوژه می‌گذارد «پاتوس» گفته می‌شود. پاتوس نوعی التفات را به همراه می‌آورد که بی شک با حداقلی از شناخت و علم همراه خواهد بود، این التفات پس از پاتوس همان «پاسخ» سوژه است که ممکن است بارها و بارها به یک پاتوس به نحو رو به عقب تکرار، تعمیق و اصلاح شود. این بدنمندی انسان است که سبب می‌شود در میانه سوژه‌بودگی محض و ابژه‌بودگی محض، در یک سیر زمانمند، سوژه و ابژه را در خود جمع کند. بدن به پاتوس توجه می‌کند و اینجاست که پدیدارشناسی توجه (Phenomenology of Attention) آغاز شده و در آن، پاتوس و پاسخ توأمان بررسی می‌شود. توجه از جانب سوژه است، جدا از آن نیست و در عین حال آمیخته به امر بیگانه است. موضع آمیختگی پاتوس و پاسخ در توجه واضح است و البته سوژه هیچ گاه خالی از جز توجهات مدام به امور مختلف نیست.

۳.۳ فاصله از «امر بیگانه»

همان طور که دیدن یک شیء از منظرهای مختلفی ممکن است، فاصله میان پاتوس و پاسخ نیز سبب گوناگونی پاسخ‌ها می‌گردد. منظور از پاسخ لزوماً تفسیر ما از یک پدیده یا از یک اتفاق نیست، «جلب توجه ابتدایی‌ترین و بنیادی‌ترین پاسخ است.» (Waldenfels, 2011a: 59) هم‌چنین در هر توجهی خواست من و اقتضائات امر بیگانه آشکار می‌شود و از این جاست که فعل و عمل من آغاز می‌شود. من خواسته‌ای دارم و بیگانه اقتضائاتش را بر من تحمیل می‌کند. چنین رفت و بازگشتی میان «پاتوس» و «پاسخ»، با «توجه» شروع می‌شود که همیشه با دیدن، شنیدن و دیگر حواس همراه است و نه با صحبت کردن یا اندیشیدن. پاسخ دادن با فراخوان‌های حسی اجتناب‌ناپذیر آغاز می‌شود و در عین حال هر پاتوسی رخدادی است از پرسش پیشین ما و انتظار پیشین ما از حقیقت. آزادی و اجبار، عمل و نظر در تعریف‌ها و توضیح‌های پاتوس و پاسخ کاملاً به هم پیچیده و جدا ناپذیرند. به تسامح می‌توان گفت پاتوس اثری است که بیگانه بر من می‌گذارد و بی شک اقتضائات خاص خودش را بر من

تحمیل می‌کند و لذا نوعی عدم اراده در مقابل آن فرض می‌شود و از طرفی همان طور که بیان شد ظهور پاتوس متناسب با انتظارات من است، پس هم اراده من را سلب می‌کند و هم من بر آن اراده می‌کنم و تأثیر می‌گذارم.

از وجهه اثرپذیری از امر بیگانه، والدنفلس به «قدرت رویداد» و یا لمس شدن توسط دیگری یاد می‌کند. (Waldenfels, 2004: 34) اما آنچه پس از آن رخ می‌دهد، توجه، فهم و عکس‌العمل‌هایی است که یک امر در بطن همه آن‌ها مشترک است: فاصله میان من و دیگری. هنگامی که چیزی به مثابه چیزی فهم می‌شود، در نگاه والدنفلس این به معنای فاصله از آن امر اولیه است و این اتفاقی است که در همه تفسیرها رخ می‌دهد. (Waldenfels, 2004: 30-31) هنگامی که این نکته با در میان‌بودگی با هم در نظر گرفته شود، نتیجه گزاره‌ای می‌شود که والدنفلس بسیار روی آن تأکید می‌کند: «No first word, no last word». هیچ کلمه‌ای نه آغاز است و نه انجام.» (Waldenfels, 2004: 61) سکون در وحدت محض رخ می‌دهد و آنچه موجب حرکت است، غیریتی است که شیء در صدد تصاحب آن است، حال فاصله از امر بیگانه به معنای آن است که این حرکت به سوی غیر، یا به قول والدنفلس امر بیگانه، تمام شدنی نیست و لذا این حرکت پایان ناپذیر است. پایان ناپذیری در اینجا به معنای نبود هیچ آغاز و انجامی است.

۴.۳ حرکت‌مندی و عدم تعیین

والدنفلس از آنجا که بر بستر فلسفه مدرن ایستاده است، حرکت اندیشه را به واسطه بدنمندی فاعل شناسا و محدودیت‌های مکانی-زمانی توصیف می‌کند و از آن جهت که بر بستر پست‌مدرن ایستاده، سعی در شکستن همه دوگانه‌ها و مرزبندی‌ها دارد، لذا آنچه در حرکت اهمیت دارد نه آغاز و انجام، که در میان‌بودگی است. تصور من حیث هو از امور نقطه افتراق مهمی در متافیزیک سنتی در مقابل با نهضت پدیدارشناسی است. هگل هر نهادی را با برابرنهادش توأمان به نحو دیالکتیکی تفسیر می‌کند، هوسرل و هیدگر پس از هگل، فهم را این بار نه در نسبت با امر مقابل، که در نسبت با امور بسیاری فهم می‌کنند و از آن به زیست جهان یا جهانمندی یاد می‌کنند. آنچه در این جا مد نظر است، داخل شدن امور بسیار در ذات اشیاء است (البته ذات به معنای سنتی و ارسطویی آن نیست). برای مثال در هیدگر می‌توان از «چگونه بودن» در مقابل چه بودن صحبت کرد. به بیان ساده چه بودن همان ماهیت منسلخ شده از جهان و سوژه است که هیدگر آن را مختص جوهرشناسی ارسطویی می‌داند. در میان‌بودگی

نیز در ادامه این راه هر نوع تصور فارغ از جهان و لابشرط را نقد می‌کند. هیچ تصور و تصدیقی ابتدا و انتهای مشخص ندارد، آنچه بر انسان پدیدار می‌گردد راهی است که همیشه ادامه‌دار است. درست است که «هر فهمی از اینجا و اکنون، به مثابه گشودگی جهان خودی رو به سوی دیگری آغاز می‌شود» (Waldenfels, 2011b: 152) اما این آغاز، یک نقطه زمانی است که می‌دانیم قبل از آن نیز زمانی وجود داشته است و این آغاز فقط در-میان راه است، به قول والدنفلس «تجربه هیچ‌گاه تمام‌شده نیست.» (Waldenfels, 2008: 132) و از طرف دیگر فهم با برخورد دائم خود و دیگری پیش می‌رود و این برخورد به نحوی است که تعیین مرز برای خود و دیگری را ناممکن می‌کند، این درست مقابل فهمی است که مفاهیم را با هویت این‌همانی و ناین‌همانی و با مرزبندی‌های مشخص توضیح می‌دهد.^۱

از آنجا که مفاهیم تاریخ‌مندند و هر مفهومی ولو بنیادین فرض گردد برای معنای خود وابسته به مفاهیم دیگری است که دائماً در طول تاریخ در حال اصلاح و تغییر هستند. درحقیقت آنچه مبناست تجربه‌هایی است که آمیخته با زمان‌مندی در حال صیوررت‌اند. این صیوررت یعنی هر اندیشه‌ای که مختص اندیشمندی است دائم در حال مواجهه با «دیگری» است. «دیگری واژه‌ای در مقابل این‌همانی (Same) است. مرز میان این‌همانی و دیگری همیشه واضح و روشن فرض می‌شود و تاریخ متافیزیک غربی تمرکز خود را روی این‌همانی در مقابل غیریت یا دیگری گذاشته است.» (Waldenfels, 2011a: 73) به همین سبب است که والدنفلس ترجیح می‌دهد به جای واژه دیگری از «امر بیگانه» یاد کند و به جای این‌همانی از «خود» یا «خودی» (Self). خود در مقابل امر بیگانه مرز واضح و معینی ندارد و نسبت امر بیگانه و امر خودی به سادگی به چنگ نمی‌آید، چرا که ما به نگاه دوگانه‌محور متافیزیکی عادت کرده‌ایم.

تجربه مواجهه مدام است با آنچه که خواستار آن هستیم. خواستار چیزی بودن مسبوق است به این توجه که آن چیز فعلاً از آن من نیست و بدین سبب خواستار آنیم و من لحظه‌ای جدا از مواجهه با چیزی که از آن من نیست، یا همان امر بیگانه، نیستیم. «امر بیگانه کامل نمی‌شود، چراکه تجربه امری مدام است.» (Waldenfels, 2011a: 71) هیچ خانه‌ای که کاملاً از آن من و خودی باشد، وجود ندارد که من مسیر تجربه را از آنجا آغاز کنم، بلکه آنچه تجربه می‌شود در میان‌بودگی است. پس امر بیگانه مرز واضح و مشخصی با خود ندارد و به همین سبب است که امکان مواجهه، گفتگو و صیوررت وجود دارد. در مرزبندی‌های مشخص و حداکثری میان خود و ناخودی آنچه رخ می‌دهد، عدم حرکت به آن سوی مرز به سبب ابا از تهی شدن از

فرهنگ و تاریخ و هویت خود است. اما امر بیگانه در خانه سکنی گزیده است، بدین معنی که هیچ کس نمی‌تواند از اندیشه‌ای، فرهنگی یا سنتی به نحو اصیل یاد کند.

بنیاد تجربی زیسته، تلاش، پویایی و حرکتی تدریجی را در خود پدیدار می‌کند. پدیدارشناسی امر بیگانه این واقعیت را چنین وصف می‌کند که با فرض این که هر حرکتی، حرکت از جانب خود به سوی امر بیگانه است، اگر میان خود و امر بیگانه مرز واضحی کشیده شود، در این صورت امر بیگانه همان دیگری و ناخود تلقی می‌شود و حرکت از خود به سوی امر بیگانه ناممکن خواهد شد. از طرف دیگر اگر امر بیگانه کاملاً در خانه و از آن من تلقی شود و مرزی میان من و امر بیگانه نباشد در این صورت نیز نتوانسته‌ایم پویایی و حرکت را توصیف کنیم.

هنگامی که همه چیز از آن من است چه جایی برای تلاش و حرکت باقی می‌ماند. در این جا یک فرض باقی می‌ماند: ناواضحی مرز میان خود و امر بیگانه. یعنی نوعی آمیختگی میان خود و امر بیگانه و یا به تعبیری ابهام امر بیگانه (The Amibiguity of the Alien) و همین طور ابهام امر خودی. (Waldenfels, 1993: 8) توصیف این ابهام نیاز به دقت نظر دارد. منظور از این ابهام، ابهام در مقابل وضوح نیست. به این معنا که امری نزد من باشد که از وضوح کامل برخوردار باشد و سپس این امر با امر بیگانه مقایسه شود و به ابهام امر بیگانه حکم داده شود. هر حرکتی هم در خود امر بیگانه را دارد و هم ندارد اما این داشتن و نداشتن از دو جهت نیست! متحرک هم با بیگانه مرز دارد و بدین سبب به سوی نداشته‌ها (همان امر بیگانه) حرکت می‌کند و هم در عین حال، جدای از بیگانه نیست و آن را به چنگ می‌آورد و حرکت به سوی امر بیگانه تداوم می‌یابد. در اینجا فرض بدنمندی، مانع از وحدت و کلی‌سازی است و چون صیوروت بدن و «سؤالات هر روزین در زندگی، بر تمامی مسائل و حتی سؤالات فلسفی مقدم است» (Waldenfels, 1993: 3)، هیچ لایه‌ای عمیق‌تر وجود ندارد که عهده‌دار ثبات یا جهت دیگر حرکت باشد. لذا حرکت در بنیاد خود تناقضی را داراست: هم با امر بیگانه مرز دارد و هم مرز ندارد و ابهام و ناواضحی مرزها دقیقاً به این معناست. حرکت وصفی است که سراسر زندگی من را پوشانده و لذا امر بیگانه در سراسر زندگی من وجود دارد. حرکت اندیشه‌ها به سمت یکدیگر، حرکت فرهنگ‌ها و یا سنت‌ها را نیز بدین گونه می‌بایست فهم کرد که در بنیادش مرز و عدم مرز در مقابل امر بیگانه موجود است. هیچ فرهنگی بدون این بنیاد و بدون حرکت موجود نیست، چه فرهنگ بدون حرکت، همانند انسان بدون بدن است. زندگی صیوروت مدامی است که چون از منظر اول شخص به آن

نگریسته شود بهتر درک می‌شود و تقسیم‌بندی‌ها و مرزبندی‌ها، ذهنی (به معنای درجه دو یا بالعرض) و انتزاعی می‌باشد.

۵.۳ نگرش اول شخص در مقابل نگرش سوم شخص

والدنفلس با اصطلاحات فلسفی خاص خود چون «من» و «بیگانه» به جای سوژه و ابژه، سعی در متمایز کردن خود از سنت فکری مرسوم دارد، چرا که بنیان اندیشه خود را چنین بنا می‌گذارد:

ارجاع به [و فهم] بیگانه در صرف نظر کردن از بیگانه نهفته است. حقیقت این است که این ناهمگونی [میان من و امر بیگانه]، به یکسانی منجر نمی‌شود. پیشوند یک در یکسانی (*Sym of Symmetry*) مربوط به این است که من و بیگانه هر دو، موضوع یک وجهه نظر یا یک نظم مرسوم باشند... تقارن و یکسانی تنها زمانی رخ می‌دهد که بر من و بیگانه چهارچوب‌های یکسانی حاکم باشد، حال آنکه چنین نیست و این تمایز به سازش بدل نمی‌شود. (Waldenfels, 2011a: 16)

یعنی در عین اینکه وی پدیدارشناس بوده و به دنبال حذف دوگانه سوژه و ابژه است؛ سعی می‌کند تمایز میان جهان خودی و نظم مقابل را حفظ کند، چرا که فروکاست یکی به نفع دیگری، ندیدن ویژگی‌های ذاتی و بنیادینی را به دنبال دارد. نگرش مرسوم در متافیزیک‌های سنتی عقلانیتی سوم شخص است که تمایزات را به امری واحد یا به قول والدنفلس به چهارچوب‌های یکسان باز می‌گرداند این در حالی است که من ابتدا به واسطه بدنمندی خویش، از رویدادی متأثر می‌شوم. این تأثر به نحوی است که

من فقط آشکارگی جهان در این زمان و مکان معین را به واسطه این رویداد می‌یابم، بی‌هیچ دوگانه بودن و جدایی میان سوژه و ابژه، و لذا این آشکارگی، گشودگی خود من به واسطه این رویداد است و لذا این رویداد بیرون از من رخ نداده است، هر چند که دو واژه درون و بیرون نیز پس از پاتوس و اثرپذیری از آن به وجود می‌آید. (Waldenfels, 2004: 237-238)

هیدگر نیز در درسگفتارهایش در خصوص این مسئله، با نگاه پدیدارشناسی خاص خود، بیانی دارد که ذکر آن در اینجا برای فهم رویکرد والدنفلس خالی از لطف نیست:

حقیقی بودن نه در میان اشیاء پیش دست است، نه در یک ذهن؛ از طرف دیگر حقیقت چون از پرده‌به‌درآوردن هم در دازاین است چون تعین اضافه التفاتی دازاین، هم تعین وجود

موجود پیش دست است که وجودی است از پرده‌به‌درآمده. حاصل آنکه حقیقی‌بودن امری است که اگر سوژه و ابژه را به‌معنای ظاهری معمولی بگیریم، در بین سوژه و ابژه قرار دارد. (هیدگر، ۱۳۹۸: ۲۴۷)

پدیدارشناسان عموماً تفکیک میان سوژه و ابژه را به نوعی در میان‌بودگی فروکاست کرده‌اند، حال آنکه والدنفلس علاوه بر این، بر حفظ تمایز نیز کوشیده است. این تمایز در عین عدم تمایز است، وی در این باره و در تأیید مرلوپونتی متأخر می‌گوید: «هر گفته‌ای در خود گفتن را دارد و هر گفتنی در خود گفته‌ای را. همانطور که مرلوپونتی می‌گوید: هر پرسشی در خود پرسنده‌ای را داراست و بالعکس.» (Waldenfels, 1993: 4-5) منظور، بیان درهم‌آمیختگی گفتن یا آنچه به آن فرم و صورت گفته می‌شود است با گفته که محتوای التفاتی گفتن به آن اشاره دارد. کدام گفته بدون گفتن و کدام گفتن بدون گفته، وجود داشته است؟ پس از طرفی هم تمایز حفظ می‌شود و هم نوعی درهم‌آمیختگی و هم حتی بیش از این، یعنی نوعی از خودبیگانه‌شدن من، و من شدن بیگانه را نیز وصف می‌کند: «هنگامی که در مورد دیگری صحبت می‌کنیم، دیگری می‌شویم.» (Waldenfels, 2011b: 164) وی هیچ اصراری در تغییر این بنیان پارادوکسیکال به نفع، یکی از طرفین ندارد. این بنیان به سبب نگرش اول شخص رخ می‌دهد. عقل کلی است که می‌خواهد میان همه چیز صلح برقرار کند، همه چیز را یک رنگ کند و آن، منظر سوم شخص است. حالی که مقدم بر این منظر، نگرش اول شخص در جمیع احوالاتش و یا نگرش اول شخص یک فرهنگ جمعی در همه تغییر و تبدلاتش می‌باشد.

۴. ثمرات و ابعاد اندیشه والدنفلس

نگرش نوآورانه به امر بیگانه در فلسفه والدنفلس نتایج بسیاری را در حوزه میان‌فرهنگی و به‌طور کلی در علوم انسانی به خصوص در فلسفه و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی رقم زده است. وی در هیجده کتاب و صد و اندی مقاله توضیح می‌دهد که نگرش وفادارانه به پدیده «بیگانه»، چه تأثیرات شگرفی در حوزه مختلف به همراه دارد. چرا که در هر کنشی و در هر فهمی امر دیگری یا به قول والدنفلس امر بیگانه حضور دارد و بی‌شک این نگرش تأثیر به‌سزایی در ایجاد مبنایی فلسفی برای تطبیق و یا هرگونه برخورد فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها با یک‌دیگر دارد که در ادامه به برخی از این ثمرات و ابعاد اشاره می‌کنیم.

۱.۴ میان‌فرهنگی (Interculturality)، نه فرافرهنگی (Transculturality)

من پی در پی به سوی امر بیگانه و آمیخته با آن در حرکتیم. همچنین حرکت فرهنگ‌ها و سنت‌ها به سمت امر بیگانه نیز به نحوی است که در بنیادش مرز و عدم مرز در مقابل امر بیگانه موجود است. صحبت از فرهنگ‌های مختلف نیز به همین نحو نگریسته می‌شود. «کثرت فرهنگی وجود ندارد؛ آنچه هست صیوروت مدام فرهنگ‌هایی است که چون از منظر اول شخص به موضوع نگریسته شود، جایی برای کلمه «فرهنگ‌ها» نمی‌ماند.» (Waldenfels, 2011a: 70) نگرانی از کثرت‌گرایی به سبب از بالا نگریستن به فرهنگ‌های مختلف است در حالی که این نگرش نوعی نگرش درجه دوست، آنچه اهمیت دارد فرهنگ من است که البته در هم تنیده با فرهنگ بیگانه است. «این در هم تنیدگی، هم نزدیکی امر بیگانه را نشان می‌دهد و هم می‌تواند فاصله پر ناشدنی امر بیگانه را به تصویر کشد که والدنفلس از آن به عدم تقارن تقلیل‌ناپذیر میان فرد و امر بیگانه یاد می‌کند.» (Zarko, 2018: 361).

سخن از فرهنگ جهان شمول، دهکده جهانی و یا برخورد و جنگ تمدن‌ها نیز از این دقت نظر مبرا نیست. اندیشه‌ها و فرهنگ‌ها آن هنگام که از بالا نگریسته شوند، نوعی نگرش متافیزیکی به آن‌ها شده است که سبب می‌شود به اندیشه مقابل به مثابه امر دیگری نگریسته شود و نه امر بیگانه. مواجهه، تطبیق و گفتگو با دیگری (در مقابل امر بیگانه) رویکرد مرسوم در متافیزیک بوده است، این رویکرد دیگری را از آن جهت که نفی من (یا فرهنگ من) است نگریسته و نهایتاً فاصله میان من و دیگری را پر ناشدنی می‌داند. این نگاه دوگانه محور میان امر ایجابی (آنچه از آن من است) و امر سلبی، خود را در امور انضمامی به صورت مواجهه خصمانه و سرکوب‌گرایانه با «دیگری» نشان می‌دهد. برای مثال در جامعه‌ای اگر فاصله میان مردم و دولت به نحو من و «دیگری» تعریف شده باشد، هر کدام طرف مقابل را خطری برای هویت خود دانسته و لذا تنش میان این دو افزایش خواهد یافت. در حالی که اگر تصور «دیگری» به مثابه «امر بیگانه» باشد، چنین نخواهد بود. در مثالی ساده می‌شود از منظر بالادستی شبانه روز را به دو قسمت متفاوت شب و روز که با یکدیگر جمع نمی‌شوند، تقسیم کرد، درحالی که والدنفلس ترجیح می‌دهد، این پدیده را این طور ببیند: روزی که هر لحظه با ضد خودش (یعنی شب) جمع می‌شود و مرز میان شب و روز هم ناکشیدنی است و هم در عین حال یک روز موجود است و یک شب؛ و مرزی واضح میان آن دوست. رابطه فرد و جامعه، یا فرهنگ من در مواجهه با فرهنگ دیگری نیز اینگونه است.

نیچه در جایی اشاره می‌کند که هر نظامی مساوی‌سازی آن‌چیزی است که مساوی نیست. بیگانگی نیز از نظم موجود فراتر می‌رود و در عین حال ریشه در همین نظم دارد. اگر بخواهیم فرهنگ و نظم موجود را با محوریت امر بیگانه فهم کنیم، به جای آن‌که بگوییم چیزی به عنوان چیزی (sth AS sth) ظاهر می‌شود؛ باید بگوییم چیزی در یک مسیر ظاهر می‌شود و البته می‌توانست غیر از این باشد. (Waldenfels, 2004: 15-16)

همان‌طور که قبلاً اشاره شد؛ از «در مسیر بودن» برای کشف حقیقت والدنفلس به میان‌بودگی یاد می‌کند و وضعیت فرهنگ‌ها نیز به همین نحو، «میان فرهنگی» و نه فرافرهنگی است.

هر چند که نگاه فرافرهنگی، در مواردی چون دیدن همه ابناء بشر و نوشتن حقوق بشر، فارغ از تفاوت‌ها و تمایزاتشان لازم است، اما مشکل این‌جاست که در این هنگام «شخص ثالث به سوژه‌ای همه کس و هیچ کس و هر جا و هیچ جایی بدل می‌شود، تا جایی که این سوژه بین‌الذهانی به فرهنگی متعالی بدل می‌شود.» (Waldenfels, 2004: 37) و سپس این «دیدگاه جهان‌شمول، امر بیگانه را [که جدای از من نیست] به سوم شخص مشخص و واضح بدل می‌کند؛ در حالیکه سوم شخص را [که خودش باشد] به دیگری تعمیم یافته، بدل می‌کند.» (Waldenfels, 2004: 38) این‌ها همه خلط مبحث‌هایی است که عدم توجه به در میان‌بودگی از منظر اول شخص، سبب آن می‌شود. درست است که قوانین اجتماعی از منظر سوم شخص نگرینسته می‌شود، لکن این اقتضائات نباید با زیست «میان فرهنگی» اشتباه گرفته شود.

در زیست «میان فرهنگی»، منظر اول شخص هر لحظه با موارد جزئی و مشخصی سروکار دارد که از آن جهت که شامل زمان‌مندی و حرکت هستند هیچ‌گاه به چنگ کلیات ثابت عقلانی به صورت کامل و جامع در نمی‌آیند و لذا این حرکت‌مندی نه در «دیگری» که در خود (من)، به نحو ناتمامیتی مُدام حس می‌شود. این ناتمامیت، اگر خود را در گفت‌وگوی میان‌فرهنگی نشان دهد، نتیجه این می‌شود که این گفتگو هیچ‌گاه رو به پایان نبوده و این عدم انتها به سبب توجه به حقیقت در-میان‌بودگی است. این حقیقت، نشان دهنده بنیاد پارادوکسیکال فهم است که موجب تناهی فهم و در نتیجه منوط بودن فهمیدن به زمان و مکانی خاص می‌گردد. آنچه ازلاً و ابداً درست است، آنچیزی است که در یک عدم تناهی، با هیچ‌گیری آمیخته نشده باشد؛ لکن فهم و ادراک در والدنفلس همیشه با‌گیری (یا همان دیگری) در آمیخته است و حرکت چیزی جز در آمیخته شدن شیء با غیر خودش نیست. لذا اندیشه با این بیان حرکت‌مند است.

چنین بیانی به قول خود والدنفلس رویکردی حداکثری است که با توصیه به گفت‌وگو و اخلاق تواضع محور در مواجهه با دیگری (به خصوص نزد برخی از فیلسوفان میان‌فرهنگی) تفاوت دارد. مثلاً اگر گفتگو و اهمیت آن در گادامر نهایتاً ذیل آگاهی سوژه برآمده از سنت بگنجد، در این جا گفتگو اصلاً وجهی از غیر آگاهی و وجهی نااندیشیده را در خود داراست که با ذوب شدن افق‌ها نیز نمی‌توان به نوعی سنتز از برخورد تفاوت‌ها با یک‌دیگر رسید. البته بی‌شک والدنفلس از فیلسوفانی که دغدغه گفتگو و مواجهه از مواضع برابر را در سر می‌پروراند دور نیست، اما وی راه حل را فقط در توصیه‌ها و تجویزهای اخلاقی (هم‌چون کیمرله) جستجو نمی‌کند. در واقع برنامه‌ریزی برای روند یک فرهنگ و یا توصیه به مواجهه برابر نیروها و اندیشه‌های مختلف مسائلی است که والدنفلس به آنها روی خوش نشان نمی‌دهد، زیرا این طرز برخورد‌ها ناشی از منظر سوم شخص دیدن حرکت فرهنگ‌هاست و همان طور که بیان شد هر چند که در مواردی ناظر سوم شخص نیز باید وارد عمل شود (مثل یک قاضی که می‌بایست حکمی را صادر کند) ولی این ناظر نیز باید محدودیت‌های خود را خوب بشناسد، به منظری متعالی تبدیل نشود و بداند که اصل با نگاه اول شخص است. از آن‌جا که منظر اول شخص با واژه میان‌بودگی گره خورده است این واژه در فلسفه میان‌فرهنگی وی قابل حذف نبوده و نیست. میان‌بودگی منتج به بی‌مرزی میان تمام دوگانه‌های واضح و روشن در مقابل هم می‌شود و اینگونه است که به قول وی هیچ خانه‌ای وجود ندارد، هیچ فرهنگ اصلی وجود ندارد، هیچ منی در مقابل دیگری وجود ندارد، بلکه آنچه هست نوعی آمیختگی مُدام من با امر بیگانه است. از نظر وی همان‌طور که توضیح داده شد، این تنها مبنا برای گفتگو و زیست میان‌فرهنگی می‌تواند باشد.

۲.۴ حوزه‌های خرد زیست انسانی

پدیدارشناسی امر بیگانه، مواجهه‌ای پارادوکسیکال را ترسیم می‌کند، امر بیگانه فراتر از هر گونه مقایسه‌ای نوعی امر مازاد به حساب می‌آید که به هیچ وجه از من جدا نیست. منظور از امر مازاد وجهه به چنگ نیامدن امر بیگانه است. اگر این اندیشه در عرصه‌های مختلف زندگی عرضه شود، تحولات شگرفی را به همراه خواهد داشت. برای مثال می‌توان به تحول در حوزه‌ی ترجمه، وکالت، روان‌شناسی، توپوگرافی شهری، اخلاق حرفه‌ای در حوزه‌ی پرستاری و پزشکی، مطالعات مردم‌شناسی و قومیتی اشاره کرد.^۳ پرداختن به همه این حوزه‌ها خارج از حوصله این مقاله است، لکن آنچه در میان همه مشترک است آن است که مواجهه با «دیگری»

از سه حالت خارج نیست. یا آنکه من به واسطه نوعی در خود ماندگاری، ارتباطی با «دیگری» برقرار نمی‌سازم، یا آنکه در «دیگری» غرق می‌شوم و خود را فراموش می‌کنم و یا آنکه حد و حدود هر دو را (من-دیگری) را حفظ می‌کنم. پرستاری که فقط خود را ببیند و یا پرستاری که در دیگری (در اینجا بیمار) خود را محو کند، هر دو دچار خبط گردیده، و همین طور در موارد دیگر نیز چنین است.

هر کسی در جایگاه خود، خود را نه صاحب حقیقت، که در مسیر حقیقت می‌بایست فهم کند. یک وکیل، یک نماینده یا یک جانشین (در هر حوزه‌ای) باید بداند که هم خودی غیر از شغل یا وظیفه محول شده به خود دارد و هم این خود، با این شغل توأمان است و این شغل هم وجهه‌ای شخصی و اول شخص دارد و هم وجهه‌ای برای «دیگری». آمیختگی «من» و «دیگری» در تمام عرصه‌ها خود را نشان می‌دهد. مثلاً ترجمه یک مترجم از خود آن مترجم جدا نیست و در عین حال ترجمه امری است که در میان زبان مبداء (به عنوان زبان خودی) و زبان مقصد (زبان بیگانه) اتفاق می‌افتد. «این فاصله در عین عدم فاصله‌ای که ترجمه با متن اصلی دارد، می‌بایست لحاظ شود.» (Waldenfels, 2011b: 160)

در واقع انسان امروز در حال ورود به تجربه جدیدی از خویش است. این تجربه جدید نتیجه توجهی جدید به «دیگری» است. «من»، تا کنون خودی می‌یافت که می‌توانست مستقل از وجود «دیگری» باشد و ادامه حیات دهد. اما اکنون دریافته است که بدون «دیگری»، «من»‌ای در کار نیست. «دیگری» همان است که با او «من» امکان پیدا می‌کند... «من» در میانه نسبت با دیگران بروز و ظهور پیدا می‌کند... و هموار رو به «دیگری» دارد. (مصلح، ۱۳۹۷: ۱۹) بنابراین در همه عرصه‌های انسانی می‌توان این ایده را دنبال کرد. لذا از این جهت ایده امر بیگانه، وجه تنظیمی و کارکردی در زندگی ایفا می‌کند و البته با این نگرش نمی‌توان از پیش تعیین کرد که برخورد یک فرهنگ با فرهنگی دیگر یا صیوررت یک انسان در زیستش چه نتایجی را به دنبال دارد. دیدن نتایج از پیش، در واقع خود را از متن حادثه بیرون کشیدن و نوعی نگاه سوم شخص به مسئله تلقی می‌شود. هر چند که والدنفلس تبعاً آنجا که بحث صلح جهانی یا قوانین جهان شمول مطرح می‌شود، به نوعی نگرش سوم شخص به مسائل پیش رو را مورد تأیید می‌داند. «بدون نگاه سوم شخص، نظمی حاکم نیست.» (Waldenfels, 2004: 37) در طرف مقابل، به میزانی که بر جنبه امکانی فرهنگ از منظر اول شخص تأکید شود، از آنجا که حرکت و آمیختگی با «بیگانه» ترسیم می‌شود، نوعی دوری از تعصب و درجا ماندگی و گشودگی برای تغییر و پذیرا بودن را نتیجه می‌دهد.

۳.۴ فلسفی

اگر کار فلسفه را مطابق با نظر ارسطو یافتن علل یا مبداء المبادی بدانیم، والدنفلس به دنبال دیگر پدیدارشناسان، هیچ مبدئی را برای فهم یا تجربه در نظر نمی‌گیرد، سؤال از شروع یا پایان، سؤالی از منظر سوم شخص است که متافیزیسین‌های سنتی به قصد تحدید واضح برای امور مختلف بیان می‌کردند. حال آنکه پدیدارشناسی امر بیگانه لوگوس خاص خود را می‌طلبد. لوگوسی که «ناواضحی امور را در پی تجربه‌ای واحد و رو به جلو توصیف می‌کند.» (Waldenfels, 2011a: 74) این لوگوس، این بار نه به دنبال روشنایی واضح و متمایزی که دکارت به دنبال آن بود بلکه در مواجهه با امر بیگانه تعریف می‌گردد.

امر بیگانه: ۱- تعریف ناپذیر است و چه بودگی ندارد، و چه بودن می‌بایست جای خود را به چگونه بودن بدهد و ۲- بیگانه نقص خودش را بر طرف نمی‌کند. قوام آن به استبعاد و نقص است. منبع آنجا بودگی است و نه خود آنجا بودگی... (Waldenfels, 2004: 10)

این دو ویژگی لاینفک این طرز مواجهه و طرز تلقی فلسفی است. والدنفلس به این طرز تلقی، «رویکرد حداکثری» به امر بیگانه می‌گوید. قوام تجربه، به بیگانه‌ای است که چنین ویژگی‌هایی دارد و

هیچ قانونی، حتی انحراف از قوانین، نمی‌تواند آن را توصیف کند. بلکه شاید فقط بتوانیم بگوییم آنچه آن را توصیف می‌کند خود کلمه *انحراف* است. و الا باز هم تطبیقی، [مثلاً تعریف بیگانه به آنچه انحراف از قوانین است] بیگانه را از بیگانگی خود منسلخ می‌کند. (Waldenfels, 2004: 25)

بیگانه انحرافی است که هر تجربه منوط به آن است و لذا در بنیاد تجربه امری تناقض‌آلود وجود دارد. تجربه نیز همان‌گونه که بیان شد، هیچ ابتدایی نداشته و گویا «نمی‌توان از دو تجربه سخن گفت. تجربه امری است که خود را کامل می‌کند، اما این کامل کردن همراه با تجربه مدام نوعی فقدان ناشی از امر بیگانه است.» (Waldenfels, 2011a: 74)

این پذیرش امر بیگانه در خانه خودی، سبب می‌شود که رویکرد والدنفلس به دوگانه‌های بنیادین تفکر، یا مبادی تفکر نوعی در مرز حرکت کردن و در میان‌بودگی، یا به تعبیری نوعی پذیرش دو طرف تناقض با هم باشد. این یعنی امر «دیگری» یا به قول والدنفلس امر «بیگانه»

لوگوس خاص خود را دارد، سوای آنچه بسیاری از فیلسوفان تصور می‌کردند. وی در کتاب نظم در شفق (Order In The Twilight) بیان می‌کند:

در تقابل با نظم سستی، همچون عالم یونانی که وانمود می‌کردند هیچ بیرونی وجود ندارد، مدرنیته با دو دست‌آورد شاخص گردیده: کشف خودمان؛ فهم اینکه هیچ‌گاه مکانی مشخص در نظمی از پیش داده شده نداریم و همچنین کشف امکان؛ اینکه هر نظمی می‌تواند غیر از آنچه هست باشد. تا به امروز این دو پرابلماتیک منجر به عدم مصالحه‌های بی‌پایانی شده است که موجب پدید آمدن بدیل‌هایی مانند فردگرایی و جمع‌گرایی؛ جزء‌گرایی و کل‌گرایی؛ نسبی‌گرایی و مطلق‌انگاری و غیره شده است. لکن برخلاف چنین فرار کردن‌هایی، نگارنده به این قائل است که نوعی پارادوکس ساختاری مقید به نظم من وجود دارد ... و چیزی که به آن «بیگانه» می‌گوییم دائم امکان‌های فردی و جمعی ما را به چالش می‌کشد. ما در مرزهای زندگی، با بیگانه زندگی می‌کنیم.^۴ (Waldenfels, 1996: 71)

۵. نتیجه‌گیری

هر فعلی و هر کلامی از منظر پدیدارشناسی امر بیگانه، منوط به امر بیگانه است. اولین مرحله در response یا پاسخ توجهی است که به امر بیگانه جلب می‌شود، توجه همیشه منوط به امری است که نزد «من» حاضر نیست و «من» در طلب حاضر کردن آن برآمده‌ام. اما آیا امر بیگانه به تمامه نزد من حاضر می‌شود؟ پاسخ به این سؤال نزد والدنفلس به قدری بنیادی است که می‌توان اذعان کرد از نظر وی، سنت‌های مختلف فلسفی را می‌شود با پاسخ‌های مختلف به این سؤال فهم و دسته‌بندی کرد. برای مثال سنت‌های ایدئالیستی آلمانی سعی در به چنگ آوری کامل امر بیگانه دارند. در اینجا والدنفلس اشکال می‌کند که اگر ویژگی ذاتی امر بیگانه، غیریت از من است، چگونه می‌توان آن را با همین ویژگی به چنگ آورد؟ در کل دوگانه‌های سوژه و ابژه یا انسان و طبیعت و امثالهم در سنت فلسفه غربی یا حتی دوگانه ذهن و عین در فلسفه اسلامی همیشه با سؤالات و مشکلات لاینحلی همراه بوده است که پدیدارشناسی امر بیگانه، با جواب خاص خود به این معضل سعی در گشودن راهی جدید در فلسفه و مهم‌تر از آن راهی جدید برای زیست انسان معاصر دارد.

این جواب و این راه در والدنفلس به سبب پذیرش نوعی تناقض در بطن تجربه به هیچ وجه شسته رفته و ساده نیست. امر بیگانه نزد «من» هم حاضر است و هم غایب و همین تناقض است که سبب پیش رفتن تجربه می‌شود، هر چند این پیش رفتن به معنای

فلسفه میان‌فرهنگی با تأکید بر نقش ... (علی حاجتی و علی اصغر مصلح) ۱۶۷

به‌چنگ‌آوری کامل امری که از آن من نیست، نمی‌شود. تا انسان بدنمند است و تا فرهنگ‌های انسانی برخاسته از انسان‌های محدود به زمان و مکان است، این مواجهه مدام و ناتمام با امریگانه چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی و فرهنگی وجود دارد. مواجهه‌ای که با این توصیفات و با چنین نگرش‌های تنظیمی که والدنفلس بیان می‌دارد، به نحو هم‌عرض، غیر سلسله‌مراتبی و از بالا به پایین و در درجه نخست غیر نگاه‌شخص ثالث خواهد بود. این ویژگی‌ها تواضع در برخورد با «دیگری» یا همان امریگانه را به همراه خواهد داشت. به ویژه آن هنگام که امریگانه نه به عنوان امرِ مقابل، بلکه به عنوان قوام‌دهنده «من» توصیف شود. این جمله را والدنفلس در آثارش بسیار تکرار می‌کند که «هیچ خانه‌ای که کاملاً از آن من باشد، وجود ندارد.» و این اهمیت و ارج نهادن به انحراف، نقص یا نفی است که با «من» آمیخته است و جدای از «من» نیست. لکن چنین نگرشی در فلسفه میان‌فرهنگی، و با این بیان فنی، نوپا و نوظهور محسوب می‌شود که می‌بایست تحولاتی را که زیست انسان امروزی در پی توجه به این نگرش خواهد داشت، مورد مطالعه و توجه بیش از پیش قرار داد. برای مثال علوم انسانی آن هنگام که با امریگانه، مواجه شود چه تحولاتی را خواهد دید؟

پی‌نوشت‌ها

۱. «ماسن اورسل سعی داشت تا در حد ممکن، به‌طور دقیقی به تعریف موضوع فلسفه تطبیقی بپردازد. وی به‌طور اساسی، موضوع فلسفه تطبیقی را بیان همسانی کمابیش گمراه‌کننده اصطلاحات نمی‌دانست...» (کربن، ۱۳۹۲: ۴۸) هر چند نهایتاً کربن کار اورسل را یک کار تطبیقی اصیل و فلسفی نمی‌داند.

2. Vide. Waldenfels: *Phenomenology of The Alien (Basic concepts). Alienness Versus Otherness*. [trans.] Alexander Kozin and Tanja Stahler. Evanston, Illinois : Northwestern University Press, 2011. p72-74
3. See also: Waldenfels. In the Place of the Other. *Springer science. Pulished Online: 23 April 2011*
4. See Also. Chapter 8: “The orderly and the extra-orderly” and chapter 9: “Threshold experience and drawaing bounderies”

کتاب‌نامه

داوری اردکانی، رضا. (۱۳۸۳). *فلسفه تطبیقی*. تهران: نشر ساقی.

۱۶۸ غرب‌شناسی بنیادی، سال ۱۳، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

- دهقانی، رضا. (۱۳۹۶). *درآمدی به فلسفه میان فرهنگی*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- کرین، هانری. (۱۳۹۲). *فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی (ویراست دوم)*. [مترجم] جواد طباطبایی. تهران: انتشارات مینوی خرد.
- مصلح، علی اصغر. (۱۳۹۷). *با دیگری؛ پژوهشی در تفکر میان فرهنگی و آیین گفتگو*. تهران: انتشارات علمی.
- هیدگر، مارتین. (۱۳۹۸). *مسائل اساسی پدیدارشناسی*. [مترجم] پرویز ضیاء شهابی. تهران: مینوی خرد.

- Waldenfels, Bernhard. (2004). *Bodily experience between selfhood and otherness*. Bochum, Germany : Kluwer Academic Publishers. Printed in the Netherlands., Phenomenology and Cognitive sciences Press, Vol. 3, pp. 233-248.
- Waldenfels, Bernhard. (2011a). *Phenomenology of The Alien (Basic concepts)*. [trans.] Alexander Kozin and Tanja Stahler. Evanston, Illinois : Northwestern University Press.
- Waldenfels, Bernhard. (2011b). *In place of the Other*. Bochum, Germany : Springer press. pp. 151-164.
- Waldenfels, Bernhard. (1993). *Introrogative Thinking: Reflection on Merleau-Ponty's Later Philosophy*. Amsterdam : Kluwer Academic Publisher.
- Waldenfels, Bernhard. (1996). *Order In The Twilight*. [trans.] David J. Parent. Ohio, USA : Ohio University Press.
- Waldenfels, Bernhard. (2004). *The Question of the Other*. Hong Kong, China : Hong Kong Press.
- Waldenfels, Bernhard. (2008). *The role of the lived-body feeling*. [trans.] Christina M. Gould. Bochum, Germany : University of Bochoum.
- Zarko, Paic. (2018). *What does it mean to be an alien? Bernhard Waldenfels and politics of responsive interculturalism*. Zagreb : University of Zagreb. Philosophy and society Press, Vol. 29. 3, 317-474.